

تفسیر آیاتی از سوره طور

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ
الطَّاهِرِينَ».

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ * أَمْ خَلَقُوا
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بَلْ لَا يُوقِنُونَ»^۱ یک مقداری از نظر ادبیات لفظی این آیه بحث کنیم،
بعد برگشت کنیم به جهت معنوی و استمرار بحثی که قبلاً داشتیم با یک ترتیب خاصی.
سؤال: چرا نفرمود «أَمْ خَلِقُوا مِنْ لاشيء»؟ ما تعبیر شیء و لاشيء و من شیء و من لا
شیء و اینها را داریم، هم صحبت می‌کنیم و هم می‌فهمیم. چرا در این آیه نفرمود «أَمْ
خَلِقُوا مِنْ لاشيء» که مثلاً برای گروهی واضح‌تر است. جواب این است که از نظر ادبی
غلط است، چون «مِنْ» حرف است و حرف که سر حرف در نمی‌آید. «مِنْ لاشيء»، «لا»
حرف است و «مِنْ» هم حرف است، حرف که سر حرف هیچگاه در نمی‌آید و از نظر ادبی
غلط است.

- [سؤال]

- خیر، «لا شیء» معنا ندارد «لا شیء» مرکب است، اینها همین‌هایی است که ما
می‌گوییم و آلا «لا» حرف است و «شیء» هم اسم است و اینجا این‌طور نیست که ترکیب
اسم و حرف یک اسم خاصی درست کرده است. نخیر.

- [سؤال]

- «ك» غیر از این است، باید مثال دیگری بزنید. ولكن حرف مجزاً.
- اینجا هم حرف است دیگر.

۱. طور، آیات ۳۵ و ۳۶.

- بله، حرف مجزاست، ما در حروف بحث می‌کنیم، همان‌طور که اشاره فرمودند «ک» حرف نیست، و لا سیما اگر حرف، حرف مجزاً باشد، ما بیابیم حرف را سر حرفی دربیابیم. حرف نمی‌تواند به حرف تحویل و تحوّل بدهد، خود حرف خودش حرف است، این یک جهت که «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ»، «من لا شیء» نیست. دوم: لا شیء، لای نفی جنس است طبعاً دیگر، «لا شیء» باید باشد، «لا شیء» که نمی‌تواند باشد، «لا شیء» هم که نمی‌تواند باشد، باید «لا شیء» باشد. اگر «من لا شیء» باشد، «لا» جر بدهد به شیء، می‌شود «لا شیء»، اما «من» چه چیزی را جر بدهد؟ «من» حرف را جر بدهد؟ این هم جهت دوم.

- [سؤال]

- باز هم غلط می‌شود، برای اینکه اگر بگوییم «من لا شیء»، پس «لا» چه کاره است؟ «لا» که نفی جنس است، نصب می‌دهد به اسم. «من» که قبل است جر بدهد، اما «لا» که بعد است و احقّ است به اینکه عمل کند، عمل نکند و از عمل بیفتد، این غلط است. این مقدمات لفظی است که به جهات معنوی بیشتر برسیم. سوم اینکه «لا شیء» این «لا» نفی جنس است و شیء اسم است، خبر می‌خواهد، «لا شیء» چه؟ «لا شیء» موجود. پس بهترین تعبیر، بلکه تعبیر منجز «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» است، «مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» مغایر با شیئیت است. ما شیئی داریم و مغایر با شیئیت، شیء، شیء خالق را می‌گیرد، شیء مخلوق را می‌گیرد، شیء مخلوق منه را می‌گیرد، اما «لا شیء» چیست؟ «لا شیء» نه شیء خالق است، نه شیء مخلوق است، نه شیء مخلوق منه، عدم صرف. اگر عدم صرف باشد، تصوّر عدم صرف می‌کنیم، دیگر «من» سرش در نمی‌آید. بارها عرض کردیم هر موجودی نمی‌تواند موثر باشد یا خودش مستقیماً که خالق باشد یا مخلوق منه باشد، تا چه رسد که غیر شیء. به آن شیء نمی‌گویند، بلکه صد درصد مناقض است و معارض است با شیئیت، معارض با شیئیت عدم مطلق است و عدم مطلق که نمی‌تواند خالق باشد. خالق باید وجوداً ما باشد، در این وجود هم شرایطی است که تازه ما باید بحث کنیم.

«أَمْ خَلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ» بحث خلق در قرآن شریف بسیار زیاد است. آیاتی که کلّ اشیاء غیر الهیه را مخلوق می‌داند بسیار زیاد است. و این اشیاء غیر الهیه که مخلوق‌اند، چه مادّیه باشند که همه ما می‌شناسیم و چه مجرد باشند که ما نمی‌شناسیم، بعضی‌ها می‌شناسند، آن هم شیء است. مجرد مخلوق شیء است - اگر باشد - و مادّه مخلوقه شیء است و هر دو مخلوق‌اند، پس عالم امر و عالم خلقی که بعضی از فلاسفه درست کردند کنار می‌رود، «لله الخلق و الامر» که امر برای مجردات است و خلق برای مادّیات است،

نخیر، خلق تمام اشیاء را می‌گیرد. و ما اگر شیء مجرد عن المادّة داشتیم غیر الهی، آن هم مخلوق است. در حوار مطالعه بفرمایید، ما بحث زمان را مفصّل آنجا توضیح دادیم. و چهار ظاهره مادّیات که حرکت باشد و زمان باشد و تغیر باشد و ترکب باشد، اینها را لازمه حدوث مادّیات دانسته‌ایم.

«الكائن المادّي حادث بحاجة الى محدث لمادّيته فقط و اما الكائن المجرد عن المادّة لا وجه لاحتياجه الى غيره. كما الله سبحانه و تعالى مجرد عن المادّيات فأزلی و أبدی و لا يقال اذا خلق الله الاشياء فمن ذا الّذی خلق الله؟ له شیء خالق و ليس مخلوق». آنجا در زمان این‌طور صحبت کردیم که زمان یک موجودی که مستقل در برابر ماده باشد نیست و زمان در اختصاص ماده است. «لا مادّة» زمان ندارد. «الزّمان عبارة عن حواصل التغيرات، حواصل الحركات، فواصل التغيرات و الحركات» فاصله‌ها، این فاصله‌هایی که بین تغیرات ظاهری ماده است، ما از آنها برداشت و انتزاع زمان می‌کنیم، انتزاع، انتزاع از یک حقیقتی است، اعتبار نیست. «لنا موجودات اعتبارية تتغير باعتبار المعبرین، احياناً لا تعتبر، فلا اعتبارها. احياناً حقائق انتزاعية، الحقائق انتزاعية، حقائق رقائک كالفوقية و التّحتية» فوقیت چیزی که بالاست و تحتیت چیزی که پایین است، این اعتباری نیست، اگر فوق را تحت اعتبار کنیم غلط است، تحت را فوق اعتبار کنیم غلط است، والد را مولود ولد اعتبار کنیم غلط است، ولد را والد والد اعتبار کنیم، غلط است. اعتباریات چیزهایی است که انسان می‌تواند زیر و زبرش کند، کمش کند، زیادش کند. اما انتزاعیات این‌طور نیست. «الزّمان ينتزع من المادّة فقط، المادّة اعتباراً للحركات و الحركات اعتباراً بالتغيرات و الحركات و التغيرات اعتباراً بالتركبات اصیل البحث هنا التركبات». که این را در باب آیات ذاریات ما باید بحث کنیم که قسمتی‌اش بالای سر ماست، «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ»^۱ حالا زمان که عمر است، مربوط به مادّیات است و کائنی که مادّی نیست در هیچ بُعدی از ابعاد مادّیات، این اصلاً زمان ندارد، بلکه در مادّیات هم موازین فرق می‌کند، مثلاً «من هنا الى طهران كم كيلومتر؟ يقال مائة و اربعين كيلومتراً هل يصحّ أن يقال مائة و اربعين كيلومتر مناً؟» میزان من که وزن است با میزان کیلومتر از با هم نمی‌خوانند. من صد تومان دارم و یک درجه حرارت، حرارت که تومان نیست و تومان هم حرارت نیست، با اینکه هر دو مادّی هستند. هر دو مادّی هستند، ما نمی‌توانیم حسابش را قاطی کنیم. اگر موجود اصلاً مادّی نیست،

۱. ذاریات، آیه ۵۰.

موجودی که اصلاً مادی نیست پس تغییر ندارد، ترکب ندارد، چه ندارد، چه ندارد، این زمان یعنی چه؟ دیروز و امروز و فردا، این دیروز و امروز و فردا برای موجودی است که دارای تغییرات است و به حساب تغییرات، ما زمان استنتاج می‌کنیم. البته برای تفصیل این بحث به حوار مراجعه کنید. لازم است عرض کنیم که اگر زمان فقط انتزاعی است و برداشتی است از تغییرات، جا به جا شدن‌های درونی غیر ظاهر یا برونی ظاهر یا غیر ظاهر، پس ما زمان الکترونی می‌گیریم. «الکترون يدور حول البروتون في كل ثانية خمسين الف مرة» پس یک ثانیه پنجاه هزار سال است. پس چرا ما زمان را گردش زمین و گردش خورشید گرفتیم؟ جواب: جواب این است که ما زمان را برای احتیاجات خودمان در نظر می‌گیریم، ما چه می‌فهمیم حرکت الکترونی را، حرکت پروتونی را، حرکت سیارات را، حرکات در مواد را، در ادقّ مراحل، حرکت ماده را به عنوان اولین حرکت ماده که ملازم است با موجودیت ماده. ما زمان را از آن ظاهری می‌گیریم که برای ما ظاهر است، خورشید، می‌رود آن طرف، می‌آید آن طرف. این را چند بخش می‌کنیم. روز است دوازده بخش می‌کنیم، شب است دوازده بخش می‌کنیم. در اختلاف آفاق، اختلاف آفاق. و الا اگر در عمق زمان توجه کنیم، فرق دارد. زمان در بعضی از کرات خیلی بالا، سریع‌تر است، زمان در برزخ از دنیا سریع‌تر است. من نمی‌خواهم ثابت کنم، این مطلب محسوس است، در جای خود باید عرض کنیم. در برزخ به حسب آیات برزخی «قَالُوا لَيْسَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسئَلُ الْعَادِّينَ»^۱ هزاران سال در برزخ زندگی کرده است در نار یا در جنت. ناری‌ها می‌گویند: «لَيْسَ يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ فَسئَلُ الْعَادِّينَ». «وَقَالَ الَّذِينَ أَوْتُوا الْعِلْمَ وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ»^۲. پس زمان، بحث منتزَع، اگر منتزَع حرکت خورشیدی و زمینی است زمان ۲۴ ساعت است. اگر منتزَع حرکت الکترونی است، زمان آن است. یک موقع من یک جایی می‌خواستم سخنرانی بکنم، یکی به من گفت وقت خیلی کم است، من گفتم آقایان، من چند میلیون سال الکترونی می‌خواهم صحبت کنم. چند میلیون سال الکترونی چه می‌شود؟ پس این انتزاع زمان بر حسب منتزَع‌ها فرق دارد.

«الزّمان برمته مساوی المادّه برمتهّا، بقمتهّا أو ادنی أدانیها أو متوسّطاتها العوامّ المادّة بما أنّها مادّة لا لأنّها مادّة معقّدة لا لأنّها مادّة منتشرة منبسطة، يقال للمادّة المعقّدة

۱. مومنون، آیه ۱۱۳.

۲. روم، آیه ۵۶.

جسم، المادّة و يقال للمادّة المنتشرة القوّة» نیرو در فارسی. مادّه چه دیدنی باشد دیدنی نباشد، شنیدنی باشد، نباشد، لمس کردنی باشد، نباشد، وزن نه، هر چه، آنچه مادّه است یا مادّی است، این ملازم با زمان است. هم عمر با زمان بعضی و بعضی نه. «فهنا كائناتٌ ثلاث اكوان ثلاث، الكائن الأوّل هو الكائن لا فى زمان قبل الزمان و بعد الزمان؛ الله تعالى كائن قبل الزّمان و بعد الزّمان و لا يعترى عليه الزّمان ليس زمانياً لا فى زمانٍ و لا من زمان و لا على زمان و لا الى زمان» ربطی به هم ندارد. خیلی ساده است، متر با من چه ارتباطی دارد؟ بنده دو من گندم با یک متر، دو من گندم و یک درجه حرارت، درجه حرارت به گندم چه ارتباطی دارد؟

این کائن اوّل است که این لازمان است. زمان عارض بر آن نیست. «و ليس لله تعالى عمرٌ أمّا الازلیة اللّازمانيّة فليس عمرٌ و أمّا الزّمان فليس عمرٌ إلاّ للزّمانی أنّ الله تعالى فليس له زمانٌ لا مبتدء من زمان و لا مختتمٌ الى زمان و لا فى زمان. لا يتغير بانغیار المخلوقین». موثر اگر مانند متأثر باشد، با تغییر داد متأثر، خودش هم تأثری حاصل می‌کند. أمّا خداوند «لا يتغير بانغیار المخلوقین». وقتی خلق می‌کند، خود همانندی با خلق ندارد، وقتی خلق را آغاز می‌کند خود آغازی ندارد، آغازنده است، خود آغازی ندارد. «هنا فصل تامّ طامّ یخلق على مرحلتین اثنتین مرحلة الكائن الأوّل و الاخیر هو الله تعالى، لا زمان له» معنای ازلیت واقعی همین است. ازلیت غیر واقعی نداریم، حالا ازلی، ازلیت به معنای لا اوّلیت مطلقه که حدّ ندارد، نه اوّل دارد، نه آخر دارد، نه وسط دارد، این ازلیت مطلقه در انحصار حقّ است. و لذا اگر صد میلیارد از زمان بعدی از خدا کم کنیم، عمرش کم می‌شود؟ چون عمر زمانی ندارد اصلاً. شما یک درجه حرارت از صد تومان من کم کنید، صد تومان کم نمی‌شود، صد درجه حرارت اضافه کنید صد تومان اضافه نمی‌شود، اصلاً ربطی به هم ندارند. همچنین ذات خداوند تناسب با زمان ندارد، چه قبل از خلق زمان و چه بعد از خلق زمان، ارتباطی با هم ندارد.

کائن دوم «الكائن الثّانی هو الّذی یُخلق و یخلق معه الزّمان الكائن الأوّل، الخلق الأوّل الحادّثة الاولى» قبل از اینکه خداوند مادّه اوّلیه را خلق کند، زمانی که وجود نداشت، چون خدا زمانی نیست، مادّه نیست، مادّی نیست، نیرو نیست، نه در اصل و نه در فرع، زمان برای خداوند نیست. «قبل أن یخلق سبحانه و تعالى الخلق الأوّل ما كان الزّمان مخلوقاً لأنّ الزّمان یساوی الخلق الأوّل المادّی» با هم توأم‌اند، هم عمرند. این دو بچّه که با هم متولّد شدند و با هم مردند، نمی‌شود گفت عمر یکی بیشتر از دیگری است، با هم متولّد شدند و با هم مردند. عمر یکی بیشتر از دیگری است یعنی چه؟ این رئوس

اقلام است که برای آقایان عرض می‌کنم، من استدعا می‌کنم حوار را خوب مطالعه بفرمایید، خودم هم مطالعه می‌کنم.

«الزّمان بالنّسبة للخلق الأوّل يساوى الخلق الأوّل بدايةً و نهايةً» توأم‌اند، آلا اینکه زمان برداشتی است و انتزاعی است از ماده. در خود ذات ماده زمان هست، تغییر زمان است، تبدّل، تغییر، حرکت، اینها زمان است، اگر اینها زمان نیست پس ما زمان نداریم اصلاً، زمان نداریم، زمان بیش از اینها چیز دیگری نیست. «فالزّمان يساوى المادّة و المادّة تساوى الزّمان، الزّمان محدود أوّلاً و اخيراً و المادّة محدودة أوّلاً و اخيراً فالزّمان و المادّة توأمان مع بعض ابتداءً و انتهاءً و عمرهما مثل البعض». عمر زمان بیشتر از ماده باشد یعنی چه؟ یعنی قبل از اینکه خدا ماده را خلق کند زمان، زمان چیست؟ منتزَعُ منه ماده است. یا ماده را خلق کند، بعداً زمان را خلق کند، نمی‌شود. زمان مثل سایه و صاحب سایه، از وقتی که شخص بود آفتاب البتّه هست، وقتی شخص بود سایه است، شخص رفت سایه نیست. سایه و شخص در زمینه آفتاب اینها از نظر عمر برادری و برابری دارند.

این زمان که حادث است ذاتاً و ماده هم که به حساب زمان و به حساب حرکت و به حساب تغییر و به حساب ترکب حادث است ذاتاً، این حدوث حدوث ذاتی است، حدوث غیرى معنا ندارد، یعنی قبلاً ازلی بود، به آن حدوث دادند؟ ازلی که حدوث‌پذیر نیست، حادث هم که ازلیت‌پذیر نیست، نقیض نقیض‌پذیر نیست، موجود که نمی‌شود معدوم هم باشد، عدم را نمی‌شود از وجود درآورد. وجود را نمی‌شود از عدم درآورد. «خلق الله الاشياء من العدم غلط، خلق الله المادّة الاوّلی لا من شیء، لا من العدم» «من شیء» که نمی‌شود.

یک حرفی که می‌شود برای حرف فلاسفه توجیه کرد، نمی‌خواهیم توجیه کنیم، ولی ما اگر اصطلاحات را بگذاریم کنار راحت‌تریم، ببینیم آنهایی که می‌گویند مخلوق ازلیت زمانی دارد، این تعبیرشان غلط است، ولی حالا توجیه این‌طوری که می‌گویند مخلوقات یعنی مادّیات این‌طور نه... «المادّیات برمتها کالاصل المادّی ازلیةً زمانیه یعنی مساوقة و موافقة مع الزّمان، لم یکن الزّمان قبل المادّیات و لم تکن المادّیات قبل الزّمان، خلق مع بعض» به این معنا اگر شما می‌خواهید بگویید که حدوث ذاتی و ازلیت زمانی، این مطلبی نیست، اصطلاحی است که گفتید. می‌گوییم اصلاً عبارت شما غلط است. چون ازلیت لاوّلیت است، زمان اوّل است. ازلیت لامحدودیت است، زمان محدود است. حالا کاری نداریم شما غلط می‌گویید از نظر لفظی، ما غلط می‌کنیم این‌طور توجیه می‌کنیم از

نظر معنوی که «عالم حادث ذاتیاً و ازلیّ زمانیاً» می‌گوییم زمان اوّل دارد یا نه؟ می‌شود گفت زمان اوّل ندارد؟ هر آنی از آنات زمان اوّل دارد، مجموعه آنات هم اوّل دارد، هر آنی از آنات زمان آخر دارد، مجموعه آخر دارد. هر آنی از آنات زمان محدود است، مجموعه محدود است. اگر شما بی‌نهایت صفر جمع کنید، یک درست می‌کند؟ یکی از ادله‌هایی که مرحوم آقای شاه‌آبادی به آن استدلال می‌کرد و هیچ کس نیامد به آن استدلال کند این آیه است: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ»^۱ با یک دقیق عمیقی که به آیه انسان نظر کند، این ناس محور است، ولكن انسان چون اشرف مخلوقات است، وقتی مطلبی را بر انسان ثابت شد، یقیناً این‌طور است او لا؟ انسان و سایر موجودات منهای حقّ صفرند. به اراده حقّ چیزند. پس در بُعد ذات لا ذات‌اند، لا شیء‌اند، وقتی این‌طور است ما به مادّیین می‌گوییم اگر تسلسل هم محال نباشد، ایشان فرمایشی می‌فرمود که خیلی جالب است، تسلسل محال نباشد، دور هم محال نباشد، نه دور محال باشد، نه تسلسل محال باشد. دور محال نباشد، تسلسل محال نباشد اما اگر ما بی‌نهایت فقیر که یک شاهی هم ندارند، جمع کنیم، پول درست می‌شود؟ از بی‌نهایت چیز، بگوییم بی‌نهایت چیز، بی‌نهایت چیز اوّل ندارد، آخر ندارد، ولی چیز درست می‌شود؟ «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ» در ذات که ذاتی قبل از وجود ندارند، خدا ذات داد. حالا به‌طور مثال داریم بحث می‌کنیم. این کائنات که مخلوق الله هستند، قبل از اینکه خدا آنها را خلق کند چیزی بودند؟ در ذات خدا بودند، خدایی نیستند. ازلی نیستند، مجرد نیستند. خارج ذات خدا بودند، ازلی بودند [...] حادث بودند، خدا خلق‌شان کرده، نقل کلام به قبل می‌کنیم.

به اینجا می‌رسیم که «أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ» «خُلِقُوا» را قبول دارم، «خُلِقُوا» در چیست؟ در دو بُعد، من دو بعد کائنات را عرض کردم، بعد سوم را نگفتم، بعد اوّل کائنات موجودی است که زمانی نیست، هیچ. بُعد دوم کائنات موجودی است که زمان با او آغاز شده و زمان با او انجام می‌پذیرد. ماده اولیه «المادة الاولى حشيرة الزمان و عشيرة الزمان مساوية للزمان ابتدعت المادة الاولى و ابتدع الزمان معه» قبل از اینکه خدا ماده اولیه را خلق کند، زمان بود؟ [...] خداوند ماده اولیه را ایجاد کرده است و با ایجاد ماده اولیه، زمان خلق شده است. اگر می‌خواهید بگویید این زمان ازلیت است به تعبیر شما، تعبیر لغوی نیست، تعبیری است که شما می‌کنید. ازلیت زمانی، چیز دیگری

۱. فاطر، آیه ۱۵.

می‌خواهم بگویم، ولی حالا اگر این‌طور می‌خواهیم بگویم، ازلیت زمانی و حدوث ذاتی. می‌گوییم اگر ازلیت زمانی است، یعنی لاوّل لاوّل لاوّل است؟ چه احتیاجی است؟ نبوده و شده نیاز نداریم بیاوریم. اینکه بوده و بوده و بوده و هیچ نبوده است که نباشد، این احتیاج به فعل ندارد. نبوده و شده است در هر صقعی از اصقاع، چه در زمان چه در لازمان، اگر لازمان هم فرض کنیم، نبوده و شده است، محتاج است به پدید‌آورنده. پدید نبوده است و اصلاً نبوده است، نه ذاتش و نه صفاتش، بعد او را ایجاد کردند.

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ» این مخلوقیت محرز است، این مخلوقیت دو بُعد دارد: یک بُعد ماده اولیه است که مساوی با زمان است. یک بُعد مواد بعدی‌اش که مساوی با زمان نیستند، زمانی است، اما مساوی با زمان نیست. من که خلق شده‌ام، آیا عمر من مساوی عمر کلّ زمان است؟ نه، این کیفیت خاصّه، عمر مساوی با عمر زمان نیست، پس این بعد سوم. پس سه بُعد در کائنات داریم. بعد اوّل لازمان مطلق، بعد دوم زمانی من الأوّل الی الآخر، بعد سوم زمانی از وسط، ولی قبلاً نبوده، قبلاً ماده‌اش زمانی بوده، هیئت را عرض می‌کنیم.

«أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ، خُلِقُوا فِي الْأَصْلِ الْمَادَّةِ الْأُولِيَّةِ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَوْ خُلِقُوا فِي الْهَيْئَةِ الْحَالِيَّةِ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ؟» هر دو منفی است. «خُلِقُوا فِي الْمَادَّةِ الْأُولِيَّةِ مِنْ شَيْءٍ، هُوَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى، اللَّهُ خَلَقَ الْمَادَّةَ الْأُولِيَّةَ مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ؟ لَا، مِنْ شَيْءٍ؟ لَا، لَا مِنْ شَيْءٍ؟» نعم» این بحث ماست که خالق و مخلوق و مخلوق منه در کار نیست که حالا عرض می‌کنیم. اما در هیئات بعدی و تغییراتی که در مختلف ترکیبات ماده حاصل شده است، این «خُلِقُوا» دوتا قبل دارد: «خالقٌ و مخلوق منه، خالق هو الله تعالی» و مخلوق منه عبارت است از ماده اولیه با تغییر ترکیبات و جهاتی که در آن است.

بحث اصلی ما اینجاست که «الله تعالی کان و لم یکن خلقاً» مقتضای خلق اصلاً همین است. اگر خداوند لاوّل ازلی، زمانی که نیست، خداوند که لاوّل است و ازلی است، اگر در لاوّلیت و ازلیت همسان داشته است در وجود، شما هر چه می‌خواهید تعبیر کنید، ذاتاً حادث است، نمی‌دانم چه... اگر برابری در عمر ازلیت، عمر نیست، ازلیت که عمر نیست. اگر در عمر ازلیت برابری که هم خدا ازلی است و هم کائنات، ماده اولیه، چه احتیاجی دارد ماده اولیه را خلق کند؟ بگوییم خدا محتاج است، چرا بگوییم این محتاج است؟ هیچ کدام محتاج به یکدیگر نیستند. شما می‌گویید «خُلِقُوا» قبول دارید خلق شد، وقتی خلق شد، پس باید که بعد الازل خلق شده باشد، بعد زمانی را نمی‌گوییم، بعد در بُعد ازلیت. ما یک بعد و قبل و فعل زمانی می‌گوییم، آن را بحث نمی‌کنیم، تعبیر

گنجانش ندارد. «الله تعالی کان و کان و کان، لم یکن آنه لم یکن» نمی‌گوییم وقتی نباید نباشد، وقت چیست؟ وقت برای مادّیات است. این «کان لاوّل» آیا با این «کان لاوّل» مادّه اولیه و کائن اوّل بوده است؟ اگر بوده است که مخلوق نیست. اگر بوده است که نیازمند نیست، اگر بوده است که مخلوق نیست، پس نبوده است، بعداً خداوند ایجاد کرد، دو چیز ایجاد کرد: یک اصیل، یک فرع. «اصیل المادّة الاولیة الفرع عبارة عن الزّمان الّذی هو الفاصلة بین الأكوان و التّغیرات».

سؤال: می‌دانم سؤالاتی هست، ولی بحث ما نه تنها با مادّیین است، بلکه با فلاسفه هم هست، البته اسم‌شان را نمی‌آوریم. «الله تعالی خلق الخلق الاوّل، خلق الخلق الاوّل یعنی الخلق الاوّل مخلوق و لا یمکن أن یكون المخلوق الّذی لیس ازلیاً الّذی هو حادثٌ کوناً و کیاناً». حادثٌ کوناً در اصل وجود، حادثٌ کیاناً در حالت وجودی که مادّه اولیه هر حالتی دارد. «لا یمکن أن یقال عمره عمر المادّة الاولیة أو عمر الکائن الاوّل یساوی عمر الازلی اللّاؤلی» مساوات نیست، پس بعد است، نه بعد رتبی، بعد رتبی یعنی چه؟ یعنی رتبه این پس از رتبه اوست، پس این مخلوق اوست؟ سؤال می‌کنیم: این بوده است که مخلوق نباشد یا نبوده است که مخلوق نباشد؟ می‌گوییم نبوده است. اگر نبوده است که مخلوق نباشد، چرا مخلوق است؟ این خالق اوست. یا چیز دیگر خالق هر دو باشد. اینجا سؤالی که پیش می‌آید این است: «الله تعالی کان و لم یکن معه شیء لا کوناً و لا کیاناً، لا زماناً و لا زمانیاً لانّ الله لیس زمانیاً لا فی زمان و لا من زمان و لا الی زمان، الله تعالی لمّا خلق الخلق الاوّل و لم یکن مخلوقاً طبعاً و لم یکن کائناً طبعاً، لمّا خلق الخلق الاوّل خلق من عین؟» از خودش مایه گذاشت؟ از خود از حجاب آمد بیرون حجاب؟ مثل این آقای فلان که می‌خواهد وکیل بشود، ان شاء الله نشود. به آقای خمینی گفت: آقا پرده را بزن کنار خودتی! گفت: غلط کن! خودتی یعنی چه؟ من امام زمان نیستم، من خاک پای امام زمان هم حساب نمی‌شوم. احمقی که این حرف را زد، آن قدر بالا رفت و بالا رفت که گفت: آقا خودتی، پرده را کنار بزن! حالا خدا از خودش مایه گذاشت؟ یعنی خداوند مجرد به تمام معنی الکلمة آمد مادّی شد؟ تحوّل نقیض به نقیض شد؟ مثل هیزمی که می‌سوزد، خاکستر می‌شود، قسمتی‌اش یا بعضی‌اش شد؟ آخر چند حالت است دیگر. مرحله اولی «إمّا خلق الخلق الاوّل من نفسه» همان که مسیحی‌ها می‌گویند. «و لا تَقُولُوا ثَلَاثَةً» چه کسانی می‌گویند ثالث ثلاثه؟ کسانی می‌گویند سومی خداست، اوّلی

نیست دومی نیست، سومی است. قرآن چند نوع آیه دارد، «وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةً»: «و لا تقولوا ثالث ثلاثه» می گویند خدای روح القدس که واسطه است مطلبی نیست، خدای اصل هم از لاهوت تجرّد تنزل کرد، رفت به لاهوت رحم مریم بتول، داخل جسم مسیح شد، «فالمسيح ولدٌ لله لاهوتاً و لمريم ناسوتاً و هو جامعٌ بين اللاهوت و الناسوت» پس خدا در کار نیست، خدا ذوب شد، تمام شد! بعضی ها این طور می گویند. بعضی ها در لاهوت عقایدی این طور می گویند که مفصل در کتاب عقائدنا بحث کردیم. اصلاً این نامعقول است، یعنی خداوند از لامحدودیت محدود گردد، از تجرّد داخل جسم گردد یا جسم گردد. [...] آقا باید متواضع بود خدا هم متواضع است. خدا هم از حالت خدایی می آید بنده می شود، گدایی هم می کند، فقیر هم می شود، می میرد، عزرائیل هم جانش را می گیرد مثلاً. این تواضع در غیر خداست، در الله که «له الكبرياء و العظمة على طول الخط».

این که یا مسیح رفته خدا شده یا خدا رفته مسیح شده، یا بین راه به هم برخورد کردند، از سه حال خارج نیست. خدا تنزل کرده است که اینها این طور می گویند، نمی گویند مسیح رفته خدا شده، بلکه می گویند «ثالث ثلاثه» این سومی که خدای آب، خدای ابن، خدای روح القدس، خدای روح القدس که کارش را انجام داد تمام شد، خدای آب هم صاف از لاهوت الوهیت و لاهوت تجرّد رفت در رحم مریم بتول، شد عیسی، جسم عیسی از مریم، روحش از خدا، شد عیسی روح الله به آن معنای غلطی که اینها می گویند. عیسی روح الله جسمش از مریم روحش از خدا، پس عیسی مجموعه خدا-بشر است، بشر-خداست و لذا می گویند مولود غیرمخلوق، چرا؟ مولود غیرمخلوق. اگر بخواهیم این را درست کنیم، مثل حرف فلسفه درست کنیم مثلاً «مولود فی جسمه و مخلوق فی جسمه، غیر مولود فی روحه و غیر مخلوق فی روحه، لانه هو الله تعالى، الله تعالى خلق فی دخوله فی جسم المسيح (ع) فأصبح مسيحاً» ولذا در لبنان مجسمه مریم را گذاشتند، نوشتند والدة الإله، چرا؟ این والده دو بُعدی است، والده یک بُعدی نیست. والدة الاله از نظر جسم، از مریم بیرون آمد، از نظر روح؛ خدا آمد در رحم مریم، رفت در جسم مسیح، بعد این خدا و جسم که دوتایی مسیح اند، دوتایی از رحم مریم بیرون آمدند. «أَخْصَنَتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا» از همان آلت تناسلی جناب خدایی که

از لاهوت الوهیت تنزل کرده به ناسوت بشریت مسیح، بیرون آمدند. این چرندیات را می‌گویند.

به بحث برگردیم. خدا از خودش مایه گذاشت؟ چون اولین خلق که زاییدن است یا تحوّل مجرّد به غیر مجرّد است، تحوّل لامحدود به محدود است، تجافی است، از جای خود بیرون رفتن یا قسمتی یا کلّش بیرون رفتن است. دوم «خلق من کائن الآخر ثالثهما» خدا، خلق، سوم، این سوم چیست؟ سوم خدای دوم است، خدای دوم چرا زیر بار خدای اول برود که از او بکند و خلق درست کند؟ به عکس بشود. وانگهی ما که دو ازلیت نداریم، ما یک ازلیت داریم. پس مخلوق من، نه درونی داریم و نه برونی ازلی. سوم: مخلوق من برونی خلقی، یعنی خداوند قبلاً یک چیزی را خلق کرد، بعد هم که خواست کائن اول و ماده اولیه را خلق کند، از او خلق کرد، این نقض غرض است، نقض قرض است. ما در کائن اول بحث می‌کنیم. «الكائن الاول غير الله ليس عن الثاني حتى تقول الله تعالى خلق الكائن الثاني من الكائن الاول ذي خلقه» اینکه نیست. پس بنابراین سر سوم هم بریده می‌شود. چهارم: «الله تعالى لما خلق الخلق الاول» این نه از خودش مایه رفت، و نه از بیرون ازلی مایه رفت و نه از بیرون محدود مایه رفت. از کجا مایه رفت؟ هیچ کدام. اینکه این خلق اول را آفرید، مخلوق من آن کجاست؟ چون ما یک خالق داریم، یک مخلوق داریم، یک مخلوق من عادتاً. خالق و مخلوق و مخلوق من در خلائق بعدی است، آن خمیرمایه را که مخلوق اول است بردارد، آدمش کند، خرش کند، سگش کند، گربه‌اش کند، بالاخره این مراحل بعدی است، خمیرمایه از خود اوست. کما اینکه در سوره هود هم می‌فرماید: «وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ»^۱ حسب التحقيق این ماء ماده اولیه است. خداوند ماده اولیه را قبلاً خلق کرد، بعد ماده اولیه را متوجه کرد و سماوات و ارض خلق کرد. بعد از سماوات و ارض، سماواتیان و ارضیان و ما فیهما و ما بینهما را خلق کرد.

اینکه شما فقط اینجا را فهمیدید که خالق و مخلوق، مخلوق من می‌خواهد، نخیر، اینجا مخلوق من نیست، نه مخلوق من درونی است و نه مخلوق من برونی است. درونی در هیچ بُعدی از ابعاد، نه از آن طرف بیاید در این حلول بکند، نه از آن طرف حلول در آن بکند، نه بین راه همدیگر را بگیرند و نه مخلوق من خارجی است و نه ازلی خارجی است، پس اینجا مخلوق من ندارند. سؤال: نمی‌فهمیم، یعنی چه؟ خداوند خلق کرد خلق

۱. هود، آیه ۷.

اول را از چه؟ می‌گوییم در اینجا از نیست. مثالی چند روز قبل زدم حضور برادران که چیزهایی است که ما می‌دانیم هست، نمی‌دانیم چیست. الهیات همین‌طور است، حتی حالا، حتی حالا که خدا نطفه را برمی‌دارد آدم می‌کند، نطفه سگ را سگ، نطفه خر را خر، چگونه این کار را کرد؟ چه می‌دانیم، پس بگوییم نشد؟ چون ما نمی‌توانیم و نمی‌فهمیم، بگوییم نشد؟ خداوند خودش هست، هر چه فکر کنیم چیست، این چطور اول بوده است، این چطور لا اول است؟ نمی‌توانیم بفهمیم، ولی یک ضرورت عقلی است که حتماً باید باشد. اگر خدایی و موجود ازلی نباشد، اصلاً وجود کائنات کلاً مستحیل است. و ما دو مطلب داریم: یک مرتبه است می‌دانیم هست و می‌دانیم چیست یا کیست، این دانستن دوبله است، یک مرتبه می‌دانیم هست و نمی‌دانیم چیست و نمی‌توانیم بدانیم چیست، اگر بتوانیم بدانیم چیست که ما خودمان هستیم. فلذا امیرالمؤمنین می‌فرماید: «تَحَيَّرَتِ الْأَوْهَامُ»^۱، «و تَحَيَّرَتِ الْعُقُولُ»^۲. در بالاترین قلّه‌های معرفت و عقل، عقل سرگردان است، گیج است. سرگردان و گیج است، یعنی بی‌عقلی می‌کند و می‌گوید نیست؟ یا باعقلی می‌کند، می‌گوید می‌فهمم؟ نخیر، عقل می‌گوید من دریافتم هست، اما چیست و کیست نمی‌دانم. هم‌طور که ذات حق برای ما گنگ است، ولی هست، خلق اول برای ما گنگ است، ولی هست، خلق‌های بعدی گنگ است، ولی هست. این سه مرحله خلق هست. مرحله اولی «خلق الخلق الأوّل و المرحلة الثانیة إحياء الانسان المكلف يوم الدنيا و المرحلة الثالثة إحياء المكلفين يوم الآخرة» این سه مرحله إحياء، هیچ‌کدام از برای ما معلوم و معروف نیست.

اما سرجمع مطلب اینکه خداوند قدیم الاحسان است و نمی‌شود مثلاً باشد و خلقی نباشد، این حرف شما محال است، شما می‌خواهید قضیه را طوری کنید که خدا نمی‌شود باشد و احسان نکند. احسان به چه کسی بکند؟ اگر شما در یک صحرائی هستید که هیچ جانوری، هیچ حیوانی، هیچ درختی، هیچ چیزی نیست و شما خیلی پول دارید، به چه کسی بدهید؟ مثال داریم می‌زنیم، آیا شما بخیلید؟ نه، کسی نیست. باید خلقی باشد تا خدا به او احسان کند، خود خلق چیست؟ خلق بعد الازل است، خلق زمانی است، خلق محدود است، خلق اول دارد، خلق آخر دارد. می‌آیید و می‌گویید علّت و معلول جدا نمی‌شوند، علّت و معلول نیست، خدا علّت نیست، خلایق هم معلول

۱. التوحید (للمصدق)، ص ۷۱.

۲. روضة الواعظین، ج ۱، ص ۳۷.

نیستند. می‌گویید فاقد شیء معطی شیء نیست، می‌گوییم اینجا خداوند باید فاقد ذوات موجودات باشد و آلا خالق نیست. اگر ذوات موجودات را در هر وضعی از اوضاع خداوند در درون داشته باشد، زاییده است و او خالق ازلی نیست، اگر آن را که از درون بیرون داده است خلق اول است، این خلق اول صورتاً از درون بیرون آمده، ولی سیرتاً ازلیت دارد. ثانیاً، اگر سیرتاً خلق اول که ماده است ازلیت دارد، این تناقض است. ازلیت که لا حاجت مطلق است با ماده که حاجت است، اینها بُعد تناقضی دارند.

آن حرفی هم که آقایان می‌گویند که او وجود دارد، ما هم داریم. ما این حرف را قبلاً زدیم، در لفظ بسم الله، ولی حقیقة الوجود حقّ، تجرّد لانهایی لا اول لآخر است، حقیقة الوجود ما ماده محدود هم اول و هم آخر است، او نه اول دارد، نه آخر، نه محدود است. پس در لفظ مشترک، در مفهوم نه، در خارج هم نه، مفهوم برای ما ندارد، می‌شود تناقض. اجتماع نقیضین، وقتی من انموذج می‌خواندم به استاد می‌گفتم آقا اجتماع نقیضین تصوّر می‌شود؟ گفت بله، گفتم: شما اشتباه می‌کنید. چون تصوّر نمی‌توانیم بکنیم، می‌گوییم محال است و آلا اگر در ذهن دو نقیض را جمع می‌کنیم، اگر جمع کنیم، چرا بگوییم محال است؟ چیزی که در ذهن جمع می‌شود، در خارج هم جمع می‌شود. پس اینکه ما هر چه فکر می‌کنیم، نمی‌شود یک هم دو باشد هم یک، واقعاً می‌شود یا نمی‌شود؟ این مطلب خارجی که نیست، مطلب ذهنی است. در ذهن ما، من هم باشم هم نباشم، تصوّر کنم شما را در ذهن خودم، آنی که هست، نیست، آنی که نیست، هست. نمی‌شود.

- تصوّر کردید.

- تصوّر نکردم، چون اگر تصوّر می‌کردم می‌گفتم ممکن است.

- این محال است حکم است، حکم بر چیزی که هست.

- این حکم را می‌کنم بر محال، حکم محال را بر محال می‌کنم نه بر ممکن، چون

حکم محال را بر ممکن که نمی‌شود کرد. حکم محال بر ممکن می‌شود؟

- الآن شما فرمودید...

- من می‌گویم حکم محال را بر محال می‌شود.

- [سؤال]

- دروغ است، همین دروغ را عرض کنیم.

- شما که الآن هستید و نیستید، تصوّرش را کردید، چون تصوّرش را کردید، در

خارج می‌گویید محال است.

- من هست را می فهمم، نیست را می فهمم، اما هست نیست و نیست هست، شما می فهمید؟

- تصدیق که نمی خواهد بکند، تصور است.

- اصلاً تصوّر تصدیق است. یکی از اشکالاتی که ما در منطق داشتیم این است که تصوّر همان تصدیق است. من زید را تصوّر کردم یعنی چه؟ یعنی صورت زید را به ذهن آوردم، یعنی تصدیق کردم که زیدی هست و صورتی دارد.

- [سؤال]

- تصوّر تصدیق است. خود تصوّر تصدیق است.

- اجتماع نقیضین محال است، آیا اجتماع نقیضین را تصوّر کردیم؟

- نخیر، محال است، چرا گفتیم محال است؟ چون نمی توانیم اجتماع نقیضین را... ببینید دو مرحله است: یک مرحله خارجی است.

- [سؤال]

- ما دو مرحله داریم برای استحاله: یک مرحله خارجی، یک مرحله داخلی. خارجی را از کجا می فهمیم؟ اگر بخواهیم بگوییم در خارج فلان چیز محال است، از کجا می فهمیم؟ از داخل، از داخل می فهمیم که ممکن است یا محال است یا واجب، ما از داخل چطور می فهمیم محال است؟ از داخل فهمیدن محال این است که در داخل نمی آید، یعنی هم باشد و هم نباشد، باشد را می فهمم، نباشد را می فهمم، در یک آن باشد نباشد است، نباشد باشد است، این را نمی فهمیم و نمی توانیم بفهمیم. چون نمی توانیم، یک سنگ بزرگی است، چون من نمی توانم بردارم، پس کسی که قدرتش مانند من است نمی تواند بردارد. چون نمی توانم بردارم، حکم کردم کسی که قدرتش مانند من است، نمی تواند بردارد. جمع بین نقیضین، ما لفظ را می گوئیم، اما اگر بود در عین نبودن، نبود در عین بودن، اگر امکان تصوّرش بود، چرا می گفتیم محال است؟ برای اینکه چیزی را می گوئیم محال است که در داخل محال باشد تا در خارج محال باشد، اگر در داخل محال نباشد چرا در خارج محال است؟ اصلاً استحاله حکم است، حکم عقلی است...